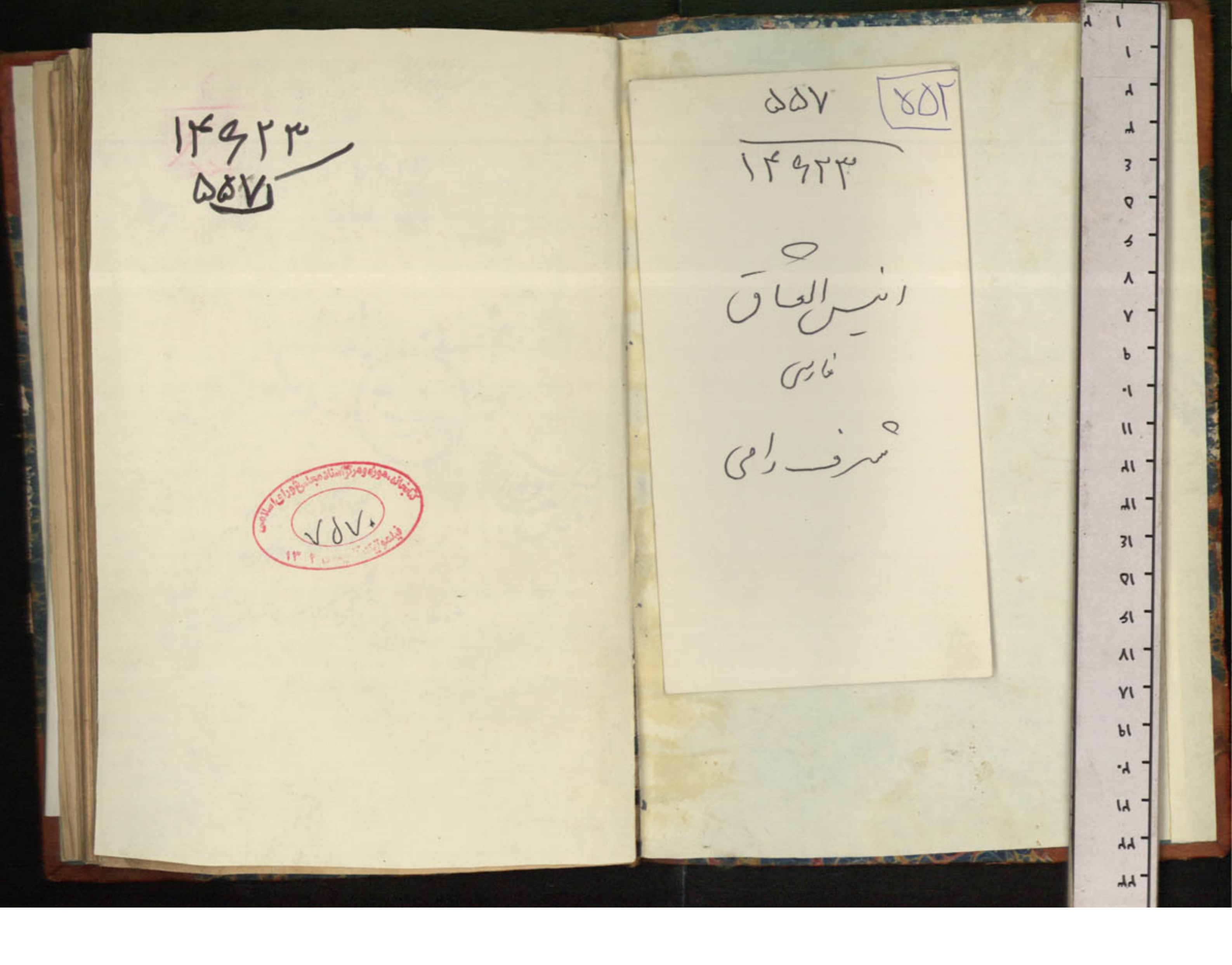


کتابخانهٔ
س شورای
سلامی

انیس العشاق

فارسی

شرف رامی



۱۴۶۲۳
۵۵۷
۴۵۲
۵۵۷
۱۴۶۲۳
انیس العشاق
فارسی
شرف رامی
کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
۷۵۷۰

انیس العشاق

کسی را که دانش نباشد تمام
هنر باشد و کرده بسر جام

من کتب الفقیر حسین حسنی



کتاب انیس العشاق

حمد و ثنا خالقی را علت کلمته که مبداء خلعت وجود خاکیان را
بتشریف ولقد کرمنا بنی آدم مشرف گردانید و شکر و
سپاس قادری را جلت عظمته که از آثار قدرت
گوهر نفیس نفس انسان را در سلک موجودات بشرف
نطق بخشید و عقل سرآمد را بر ملایک موتب برکشید
و محرم اسرار وحی گردانید و دل صدرنشین را بر
گزید و تقرب حضرت عزت ارزانی داشت و منزلت

مقبول الهام کرامت کرد و قلم آن یک را بر حقایق معانی
دست تصرف داد و صحیفه این یک را برموز کتب
اسمانی موشح گردانید و تحف تحیات بر روضه مقدس
سیدی که لوای رسالت بحکم انا افصح از فرش
بر عرش کشید و سالکان راه حق را بنور هدایت
وما ارسلناک الا رحمة للعالمین از مضیق کفر نجات بخشید
و درود بر آل و اصحاب او باد که پیش کاران کارگاه
یقین اند و ملقنین گویان کلمه دین رضوان الله علیهم اجمعین
اما بعد غرض ازین مقدمات آنکه در تاریخ فتح
روز افزون بندگی پادشاه کشورستان اسکندر
زمان مولی ملوک العرب و العجم مالک رقاب الامم

حافظ بلاد الله ناصر عباد الله المؤید من السماء المظفر علی
الاعداء باسط الامن والامان ناشر العدل
والاحسان ظل الله فی الارض قهرمان الدنیا
بالطول والعرض سلطان السلاطین معز الدنیا
والدین شیخ اویس بهادر خان خلد الله سلطانه و
اوضح علی العالمین برهانه روزی من بنده در محروسه
مراغه از درون صافی طواف اطراف رصد کعبه
الحکما استاد البشر افضل المتاخرین نصیر الحق والدین
محمد بن محمد حسن الطوسی نور الله مضجعه بسته بودم
از نقل آفتاب جهان افروز و آثار کوکبه نوروز
بران نوشش مینا فام مجلسی دیدم چو مینو آراسته

نسیم باد در اعجاز زنده کردن خاک
برده آب همه معجزات عیسی را
از هاتف غیب اشارت فانظر الی آثار رحمة الله
کیف یحیی الارض بعد موتها بگوش جانم رسید تعجب کنان گفتم
باز این چه جوانی و جمالست جهان را
واین خاک نوگشت زمین را و زمان را
ساقیان بهار جام لاله گون در میان انداخته و مطربان
مرغزار برگ طرب ساخته و نرگس از عین مستی
تاج زرین بر گوشه فرق نهاده و غنچه از جام
لبالب شکوفه کنان سر از منظره شاخ بیرون داده
این یک مستان صبوحی را عنان اختیار ربوده و آن یک
خفتگان خواب عدم را چشم اعتبار گشوده بیت
گل در لحاف خوبی خوش خفته بد سحرگه
باد صبا بر او خواند یا ایها المزمل

همواره از او بوظیفهٔ بندگی حضرت سلطان کل قیام
نموده و بلبل نشیدخوان هزاردستان زنغمهٔ داودی
فزوده **بیت** هنوز ناشده سوسن زبند جهد آزاد
دراز کرده زبان چون سیخ در گفتار از هر طرف انجمنی و در هر گوشه
صاحب سخنی عرصهٔ میدان طبع را از اشعار او حدی
تر داشتند و رستهٔ بازار نظم را از گفتار مشتری
گرم کردندی بحکم آنکه گفته‌اند **بیت** جام سخنم کاسه از وجود منت
چوگان نماند و گوهر گران بها گردد در اثنای محاورت خود فروشی
آغاز کردند و زبان طعن بر شعرای ماضی دراز القصه
فحوای کلام از مباحثه بمجادله انجامید و مضمون مبحث
مفهوم گشت چون در بحر سخن گرانمایه دیدم و غرر

اوج دانشش را بلند پایه یافتم مجال مقال و محل سوال
درست شد این بلبل گلزار سخن تا که بهانه باواز آمد
تضرع نکرده گفتم فاضلی از افاضل عصر می فرماید
هرچند که سرو قامت افراخته‌ای واسباب جمال موبمو ساخته‌ای
بر فرق تو موسی ید بیضا ننمود تا عقد صد از نوزده انداخته‌ای
و این رباعی مشتمل است بر اوصاف حسن خوبان و
منوط ارباب سخن سمانا عقدهٔ اشکال این سوال بجناب
مشکل گشای اعیان زمان انحلال یابد تا نتایج استماع
اهل هنر ظاهر گردد و بعد از تامل بسیار عذر خواهان گفتند
از نقد کج خویش جز دبها که تو هم ناقد بصیری و هم فاضل خبیر
چون باتفاق از غرور دعوی بقصور معنی قایل

گشتند کهم شعرای سخن آفرین و استادان باریک
بین از کثرت معانی و غایت سخن دانی سراپای معشوق
را بر نوزده باب سوب گردانیده اند و از روی دقت
موی را بر همه بالائی داده اند چرا که گفته اند مصرع
بالاتر از سیاهی رنگی دگر نباشد هرچند در شرح این ابیات
بتحریر خامه دو زبان نسخهٔ هیچ باب مسطور نکرده
فاما بحکم اشارت بر سبیل ایجاز و رسم مجمل بما فی الضمیر
قایل مرقوم گردید و الفضل للمتقدم و این مختصر بر وجه استحقاق
مسمی شد بانیس العشاق من تالیف اضعف عباد الله
تعالی راجی حسن بن محمد الملقب بالشرف المشهور
بالرامی احسن الله عواقبه بیت

باش تا چشم بخت بگشاید | منگر هیچ گر که در خواب بست
رفع صد گونه بد در خواهد کرد | آنکه در مهد نوزده باب بست

باب نوزدهم در صفت ساق

باب اول در صفت موی

انکه در کشور حسن سر آمد ملک جمالست موی را
گرفته اند و فرق داخل اوست و منقسم بر سه نوع است
اول معقد و بپهلوی ان اکش خوانند و چنان باشد
که موی اتراک که گره بندند و انرا بپارسی کله گویند
چنانکه اثیر الدین اومانی فرموده است بیت

گر دست من بدان کله عنبرین رسد … پایم فراز پایه چرخ برین رسد

نوع دوم مجعد و ان موی دیلم است روی را بپهلو
مغوله و بپارسی کله خوانند و مراد از کله انست
که پرشکن باشد چنانکه سید ذو الفقار فرماید بیت

تب دیلم مه مشکین کلاله … بمشک چین گرفته روی لاله

نوع سیم مسلسل و انجنان باشد که موی زنگی چون زره
در یکدیگر رفته و انرا بپهلوی مرغول و بپارسی
کاکل گویند چنانکه رشید الدین وطواط فرماید بیت

کاکل مشکین برانداز از رخ چون آفتاب … حیف باشد بر مه روی تو از کاکل نقاب

هر یک در کشوری سر افرازند و در مملکتی کارساز
اگرچه جمله را موی و طره و گیسو خوانند اما در میان
این جمع متفرق فرقی تمامست و ازین جمله هر یک
را قرار گاهی و راهی و پناهی هست انچه گرد رخسار
چون مار در گلزار حلقه زند وی را زلف خوانند چنانکه
در وصف دلبران موصوفست بیت

وقتی برای انکه نگارت برند دل … زلف آورند و بر سر رخسار گره نهند

وانچه بناگوش سر فرود آورد در گردن محبوب بپیچد
وی را گیسو گویند چنانکه اثیر الدین اخسیکتی فرموده است بیت
از بناگوش ار ندارد ارزوی گردنش
به بناگوشش چرا گردن نهد گیسوی او
وانچه تا گوش رسد و از دست درازی پیوسته بازبسته باشند
انرا طره خوانند چنانک کمال الدین خواجه گفته است بیت
یا غره را پندی بده تا ترک غمازی کند
یا طره را بندی بنه تا ترک طراری کند
وانچه کمروار میان معشوق را در کنار گیرد وی را موی گویند
چنانک نزاری گوید بیت موی تو تا میان تو کم ز موی
جون تو که دید موی میان ترک میان
وانچه پیچ پیچ بر خاک افتد
و در پای معشوق سر اندازی کند آن موی دراز است
که زلفش میخوانند چرا که زلف مخصوص نازنینان و موی

عموی دارد چنانک قایل گوید
خواجه اگر زلف کژش می‌کشد بر خاک او فتد
با آن رسن در چه مشوکان از سیه کاری کند
و زلف دلاویز معشوق را بعنبرینه تشبیه کرده اند
چنانکه شیخ سعدی فرماید
گیسوت عنبرینه گردن تمام بود
معشوق خوب روی چه محتاج زیور است
و شوای عرب زلف
و گیسو و موی را بهفت اسم مترادف در عبارت
آورده اند چنانکه صدغ ذوابه ضفیره عذیره
طره فرع شعر و اشحم موی سیاه را گویند و وحف
موی بسیار سیاه را گویند مسلسل زنجیر این زلف را
خوانند و از لون و شکل و دور و تسلسل مجموع سی و صفت
تعبیر کرده اند و از اعداد سی و سه یازده در کلام ایشان

ستعمل است چنانکه حبالهٔ شبکه لیل ظلمت
ظلام ظل ظل ممدود و او عین غنیم حبل متین و میکل
بند گیسو را که حمایل معشوقست تعویذ عشاق میخوانند
چنانک سلطان الشعرا خاقانی فرماید بیت
بدو تا موی که تعویذ منست / یادگار از سر مشکین رسنست
ولی یازده دیگر غیر مستعمل است و در عبارت متقدم
اولست چنانکه عقد و جعد مجعد حبش برقع نقاب فرماید
طناب غراب سنبله عقرب صلیب محمود منوری
روی بنما تا دگر عابد نگوید کالصلوت / زلف بگشا تا دگر زاهد نگوید کالصلیب
و در استعمال یازده دیگر اهل عجم مخیرند چنانک مشوش
مفتول مفتون عیار طرار لام حلقه نعل ثعبان

افغان

وخان بیج و ملک الشعرا ظهیر الدین فاریابی فرماید
چشمت بجادوی بدل چاه بابلست / زلفت بکافری عوض زنج حبشست
و بعضی از بلغا عرب اونک زلف را بخوشهٔ عنب
تشبیه کرده اند و شعرای عجم انرا در عبارات آورده اند
و این تشبیه بغایت غریبست چنانکه امیر معزی فرماید
گرفته زلف گره گیر در میان دو لب / چو خوشهٔ عنب اندر میانهٔ عناب
وانچه تعلق به پارسی گویان دارد انست که حقیقت
نیست زلف را از روی مجاز صد اسم نهاده اند
چنانک سمن سا بنفشه سنبل نافه گشا مشکین
مشکبو مشک رنگ مشک باش مشک ریز مشک بیز
عنبر مشک آگین عنبر فام عنبر شکن عنبرین آگین

عنبراسا عنبربو عنبربار عنبرنسیم غالیه‌گون غالیه‌رست

غالیه‌فام غالیه‌بو ابرکلبوش سمن‌پوش قمرپوش

شام شام عنبرپیان شبستان شبرنگ شب یلدا

شب دیجور شب قدر عمردراز سایه‌بان بردهٔ

خنگ چیم چین ماچین هندوستان زنگیان هندو

لاله سیه‌کار سیه‌دل دل‌دزد دلاویز دلبند

دلبر سرگران سرکش سرکش سرگشته سربادداده

سرانداز سرافکنده سرانداز قفادار رهزن

رز. کمند کمندافکن کمندانداز رشته رسن رسن

تاب رسن با زنجیر عنبری دود آتش‌پرست

خورشیدپرست کافر کافرکیش زنارچلیپا چوگان

چوگان‌بند زنجیر شوریده سودایی زاغ پرشکن

خم اندر خم بادپیما سوادار پریشان کار آشفته

روزگار تابدار تارمار بیقرار بهم برآمده

القصه بطولها حد بیست دراز و مرکبات

این مفردات نامعدودست و بخلاف این

تشبیهات ظهیرالدین فاریابی زلف را بجادو

میخوانند درین تشبیه مخترع است چنانکه فرماید

بیت

زلفت بجادویی بردم بکجاد … وانگه بچشم و ابروانت مهربان دیده

این تشبیه را بواسطه آنهم در عقد صد اسم وصف زلف

ذکر نرفت که جمهور طایفه در استعمال این تشبیه

متفق نیستند بران تقدیر مگاه که منظور سر تراشد

ید بیضای موسی ظاهر گردد و صد صفت ش[...]

زلف که سر دفتر نوزده باب حسن و جمالست در

دیوان دلبر منسوخ گردد تا کسی حقیقت این معنی

ندانسته باشد متعرض کتابت این نوع نگردد که

قایل سحر فرماید **بیت** بر فرق تو موسی ید بیضا بنمود

تا عقد صد از نوزده انداخت

باب دوم در صفت جبین

جبین و جبهه و ناصیه اسمای تازیست و در پارسی

جز پیشانی نام ندارد و در روی روزگار بدین چهار اسم

مرادف روشناس است و چهار حد اطراف

او را بچهار کوکب سعد تشبیه کرده اند اول انکه قدمای

عرب جبین معشوق سرکرا[...] از جهت خضاب

ابرو

ابرو بکف الخضیب تشبیه کرده اند وران صفت ناپسندیده[...]

و به پیشانی از پیش می برند و پارسی گویان تمسک

بدین بیت ندارند **بیت** کف خضیب کشاید گره ز ناصیه اندم

که ماه خرگه بسته از جبین بگشاید

و دوم شعرای خراسان

جبین درخشان را بسهیل تشبیه کرده اند چنانکه یمنی گوید **بیت**

مهر دل یمنی پیوسته می درخشد

از پرتو جبینت چون اختر یمانی

سیم سعادت مندانش مشتری خوانند و این تشبیه

روشنست نداشت **بیت** ان مشتری جبین سر عشاق از ان

گو را ز روی مه جبان مشتری

چهارم از روی شادکی وی را

زهره خوانند و این وجه از همه برامده است

بر فلک حسن اگرچه زهره جبینی

زهره برقص آید ار جبین بگشایی

باب سیم در صفت ابرو ابرو را اهل عرب حاجب
گویند و بطاق محراب و عین نعلی و بهلالش تشبیه
کرده اند و بر دو قسم است متصل و منفصل بعضی بهم
پیوسته و بعضی از هم گسسته و از روی لطف پیوسته
خوش است چنانکه گفته اند پیوسته کسی خوش نبود در عالم
جز ابروی یار من که پیوسته خوش است و در عجم سیزده صفت موصوفست
اول انکه اهل نظر وی را ماه نو خوانند از ان رو که
بر سپهر حسن انگشت نماست و از رؤیت او بهجتی
عظیم مشاهده می رود و همه را دیده بدو نگران و او خود را
چنانکه هست بهمه روشن می نماید تا عاشق مستمند
بی تکلف گوید بیت همه کس بنمودم خم ابرو که تو داری

مه نو هر که ببیند بهمه کس بنماید و ادراک حقیقت او تعلق
بدقت نظر دارد چرا که گاه از ابر زلف محجوب گردد
چنانکه طالب دیدار از عین مقصور گوید بیت
یکشب از زلف سیه گوشه ابرو بنما گرچه در ابر مه یک شبه نتوان دیدن
دوم انکه اهل تعبیر بیک وجه که از اهله او استدلال
معنی قاب قوسین کرده اند و قوسش میخوانند و بسیاری
کمانش می گویند چنانکه راسخ گوید بیت
در دور کمان ابروت پیوسته جز روی تو افتاب در قوس که دید
سیم شیخ سعدی ابروی خضاب کرده را از دورنگی
بقوس قزح تشبیه کرده است و می فرماید بیت
آن وسمه بر آن کمان ابرو چون قوس قزح بر آفتابست

چهارم آنکه ابروی سبز را زنگاری کمان گویند

ز ابروی زنگاری کمان چون پرده برداری عیان
تا قوس باشد در جهان دیگر نتابد مشتری

پنجم آنکه چون از گوشها سرکشی دارد راست
بکمان ماند که معشوق در کمین عاشق کشد چنانکه گفته اند بیت

سخت کمان ابروانت
پیوسته کشیده تا بناگوش

ششم آنکه وی را بطاق خوانند از آن وجه که بر منظر
دیده ارتفاع دارد چنانکه ابن بنا فرماید بیت

ندیده دیدهٔ معمار عشق طاقی جفت
جز ابروی تو که جفتیست طاق در عالم

هفتم آنکه قبلهٔ عشاقست و گوشه نشینان وی را
محراب خوانند و از توجه روی دل در آورند چنانکه
شیخ عماد فرماید بیت مذهب غمزهٔ خونخوار تو دارد دل من

لاجرم گوشهٔ ابروی تواش محرابست هشتم آنکه ابن هلال
ابرو را بعین نعلی تشبیه کرده است هر چند نعلیت
که بر سر عین است در اعراق این صنعت گفته است بیت

از خط سواد ابروانت بمثال
عاجز شود ابن مقله و ابن هلال

نهم آنکه اهل قلم وی را حلقهٔ نون می خوانند چنانکه گفته اند

خوش نویسان را نیاید در قلم
هیچ نونی خوشتر از ابروی تو

و اگرچه چون کاف خطی ممدود است چنانکه گفته اند بیت

خطی که بود بر ورق حسن تو دال
نون خم ابروی تو باشد کاف

دهم آنکه شهسواران میدان فصاحت چوگانش
گفته اند چنانکه چوگانی فرماید بیت خال تو فراز خم ابروی کژت
گوئیست که آن در خم چوگان باشد یازدهم آنکه چون نیکوان

داغ قبول بر ناصیه جان دارند بداغش نسبت
کرده اند چنانک قایل گوید بیت

نیکبخت آن بود که پیوسته / داغ ابروش بر جبین دارد

دوازدهم آنک چون از روی شوخی سر فرا گوش
محبوب دارد در دیوان حسن و جمال راه حجابت
بدرازانی داشته اند چنانک قایل گوید بیت

لالای سر زلف تو زان دربانست / کابروی تو حاجبیت پیشانی دارد

سیزدهم آنک طغرای منشور حسن و جمالش گویند
و در انطال خط منظور ظهیر الدین فاریابی فرماید بیت

طغرای ابروی تو با مضای نیکویی / برهان قاطعست که آن خط سرورست

باب چهارم در صفت چشم چشم را اهل عرب باصره

و مقله و ناظره و عین خوانند و آن بچهار نوعست
شهلا و کشیده و خواب آلود و میگون و غمزه لازم
هر چهار است و چشم شهلا را عبهری گویند بجام نرگس
نسبت کرده اند چنانکه گفته اند بیت

در خرابات مغان گویی که مستان غافلند / از شراب شوق تو جام نرگس شهلای تو

و چشم کشیده چشم ترکست که از تنگی بر خطوط اجفان
متصل است و بعینه بکاف مسطح میماند چنانکه گفته اند شعر

ز چشمش یک نظر کافی بود لیکن چو چشم تنگ / کجا این دل که من دارم قبول این نظر افتد

و چشم خواب سرگران را مخمور خوانند هر چند بی مدام مستست
و مو بدست که از عین مردم آزاری سر بخواب فرو نمی آرد
چنانکه گفته اند بیت

می نماید که سر عربده دارد چشمت

مست خوابش بزود تا نکند آزار   وچشم میگون آن بود که
رنگ شراب در وی مخمر بود از شوخی در یک طرفة
العین هزار شور برانگیزد و را فتان خوانند چنانک
میر کرمانی فرماید بیت روشنست این اهل معنی را که در دیوان حسن
چشم شور انگیز شوخت ساحت مشتو یست   واهل نظر چشم منظور را
به پنجاه صفت نصب العین کرده اند از آن جمله نرگس
در عرب متعارفست چنانکه عبهر نرجس سقیم علیل
ترکی خمری مخمور ساحر معربد فتنه فتان زجاجی
جزع و مردمک دیده را بعروس حبشی تشبیه کرده اند
که در حجله جزع یمانی در خواب بود چنانکه سلطان الشعرا
خاقانی فرماید بیت   بدو مخمور عروس حبشی

خفته در پرده جزع یمنیست   و سی و سه صفت در عجم
متداولست چنانکه نرگس بادام خواب آلود
گوشه نشین مردم دار خانه سیاه خطا ترک فتنه
جادو جادو فریب جادوانه جادو وش چاه بابل
خون ریز خونخوار مردم آزار مرد افکن تیر انداز
کماندار آهو آهوپی آهو فریب آهو نه شیر شکار
شیرگیر نیم مست بی می مست مستانه مست خواب
بیمار ناتوان چنانکه شیخ فخر الدین عراقی فرماید بیت
خرابیها کند چشمش که نتوان گفت در عالم   چه شاید کرد با مستی که خود را ناتوان دارد
و ظهیر الدین فاریابی چشم را با قصاب تشبیه کرده است
باعتبار آنکه روشن است که چشم را عین می گویند و چشمه

آفتاب را بعینه در تشبیه منحرفست بیت

چشم سیه خوش که آفتاب پرستست　　خط سبزش که آسمان اساست

در جفا و ستم چنان شده اند　　کانچه ایشان کنند عدل و وفاست

باب پنجم در صفت مژه

مژگان را اهل عرب هدب گویند و پلک چشم را اجفان
هر چند خیل مژگان چشم ترک قلب شکن سپاهی نامعدودست
اما در عین اعیان بدان وصف متعارف می گردد
که نوکش سنان خوانند بتمسک این بیت مشهورست بیت

مژگانت همی گذر کند از جوشن　　مانند سنان گیو در جنگ پشن

و طایفه خنجرش خوانند چنانکه گفته اند بیت

ای خنجر مژگان تو خون جهانی ریخته　　وی نرگس خنجر کشت با خون دل آمیخته

و جمعی موی مژگان پر تیز را به تیغ نسبت کرده اند
چنانکه گفته اند بیت

تا داد چشم مست ترا روزگار تیغ　　بی او نکرد بر سر موی گذار تیغ

و گروهی مژه را به بیلک تیز
نسبت کرده اند چرا که در کمان خانه ابرو پیوسته
در کمین عشاق است و موی شکافد چنانکه گفته اند بیت

مژگان تو در کمان ابرو　　تیرش همه بر نشانه افتد

و گروهی نوک مژگان را به تیر ناوک نسبت کرده اند که از
مجرای دیده خون دلها می ریزد چنانکه گفته اند بیت

ناوک مژگان او خون دلم بس که ریخت　　گرد جهان سر بسر در نظرم تا سیاه

و بیشتر وی را به نشتر نسبت کرده اند چنانکه خاقانی گوید بیت

نوک مژگان چنان زدی در دل　　که سر نیش در جگر بشکست

وبعضی ازان رو که در سواد حلقه صفدری از مرط
پیوسته و در رده طلایه برکشیده است صفدر قلب
شکنش خوانند چنانک عاشق وصف الحال
از زبان معشوق گوید بیت خیل مژگانم دو صف آراسته در روی غم
ریزش خون میشود هر گه بر هم میزنند و قومی نوک مژگان را از روی
سر تیزی با الماس ریزه تشبیه کرده اند چنانکه در صفت
اشک ریزی امیر معزی فرماید بیت فرو زده بدو الماس صد هزار الماس
برون شده سر الماسها ز در خوشاب و جماعتی از شعرای قدیم
مژگان را مسند وار آینه دار گفته اند و چون این تشبیهات
متداول است مر آینه عیب نماید چنانکه گفته اند بیت
سنبل رخسار تو زنگی آتش پرست نرگس مژگان تو مسند وی آینه دار

وسخن گویان باریک نظر مژگان را بپای عنکبوت نسبت
کرده اند که از پرده عنکبوتی دیده از مر طرف راه
عشاق می زنند چنانکه گفته اند شعر از پردهٔ عنکبوتی نرگس تو
در دل زده عنکبوت مژگان تو چنگ و طایفه بسپاه مورچه آتش
نسبت کرده اند که بر گرد یا دام حلقه زنند چنانک
سحرافرین گفته است بیت موران بهوای شکرستان لبش
در حلقه گرفته باد امش را سخن امرای کلام حجت چنانک
گفته اند کلام الملوک ملوک الکلام واگرچه فصحای عرب
مژگان را بطعن رمح و نوک قلم تشبیه کرده اند اما در رساله
شیخ حسن اسوازی در صفت حسن آمده است که چون
بر صفحهٔ جمال نون خط ابروی خوبان می کشیدند بیت

مویی ز سر خامهٔ تقدیر افتاد بر دیده نشست و نام او مژگان شد

باب ششم در صفت روی

روی بلغت عرب بهشت اسم مسماست چنانکه محیا و طلعت منظر عارض عذار خد و چهره و بر سه وجه موصوفست اول آدم روی را مسمی خوانند و در لفظ آدم ایهامی هست چنانکه افضل الاقران خواجه سلمان فرماید بیت

دانهٔ خال تو بر عارض گندم گون دید
آدم آمد ز پی دانه و در دام افتاد

ثانی را ورد گویند و ورد روی موردست و اهل عجم گلرنگ میخوانند چنانکه گفته اند

رخسارهٔ گلرنگ تو ای سرو روان
ورد ویست که از باغ بهشت آورده اند

و ثالث را بیضا گویند و بابیض البشر مشهورست و بپارسی سیاه پوست گویند چنانکه شادی شاه ابن زنگی گوید

تا برگ گل نسرین شد روی سفید از تو
از خرمی و شادی در پوست نمی گنجد

و بزبان پارسی بهشت نام آورده است اول آنکه اهل دیده دیدارش خوانند چنانکه مولانا همام الدین تبریزی فرماید

اگر دیدار بنمایی و جنت را بیارایی
برای بیضه دوزخ کشند از روضه طوطی را

دوم آنکه اهل خراسان چهره اش خوانند چنانک ظهیر الدین فاریابی فرماید بیت

شمعیست چهرهٔ تو که شب ز نور خویش
پروانهٔ عطا به آسمان دهد آتش

سیم آنکه اهل بخارا رخساره گویند چنانکه پور رودکی فرماید بیت

رخسارهٔ او پردهٔ عشاق دریده
با آنک نهفتست و او اندر پرده

چهارم آنکه عشاق مشتاقش رخسار میخوانند چنانک غ شروانی فرماید بیت

گشاده گوی گریبان چو صبح بر سینه   کشیده داغ صبوحی ز نیل بر رخسار
پنجم آنکه شاهان عرصه عشق رخش گویند چنانکه
سحر آفرین گوید بیت هر که رخش مید از کنار میدان
در شطرنج او شاه و مات بر آمد   ششم آنکه پارسی گویان
گونه آتش خوانند چنانکه گفته اند بیت
شد بار دگر دیدن روییت روزی   وز بخت نداشتم بدین گونه امید
هفتم بزبان پهلوی وی را دیم خوانند چنانکه گفته اند بیت
و اتم اسا روی دیم چو ماه گین   و آتش آسوه تو دل ما بداتان
هشتم آنکه سایر خلق روش خوانند چنانکه قایل گوید بیت
روی بنما تا که ایمان آورند   بت پرستان زمین سومنات
و روی نازنینان را بجمل و پنج صفت زیبا آراسته اند
و در عرب بوجه تشبیه من وجه بده صفت متعارف
چنانکه شمس قمر بدر کافور ید بیضا مرات شمع نار
ورد عاج و اهل عجم از حقیقت او یازده صفت
بر مجاز اطلاق کرده اند و در لسان عرب بعبارت
آورده چنانکه کعبه قبله دین مصحف صحیفه صفحه
ورق صبح مرصع طلیعه نوز ید بیضا بقم و روی را
بنوزده نوع تشبیه کرده اند و بجزو مخصوص گردانیده
در بهشت آفتاب ماه جام جام جهان نمای آیینه
دست موسی آتش آب شیر بهار گلزار گلستان
گل و لاله یاسمن سمن نسرین نسترن گلنار ارغوان
سیم و زر روم ختن نگارخانه چین چنانکه گفته اند بیت

خیال روی تو در چشم من چو جلوه کند — نگار خانهٔ چین در نظر پدید آید

و از عدد چهل و پنج شمس میان این صفت
مترادف و متداولست چنانکه شمس و آفتاب
قمر ماه ید بیضا و دست موسی و نار و آتش
و مرآت و آینه و ورد و گل و شعرای روشناس هیچ
وجه صفت بینی نکرده اند جز این یک بیت که چون
در وجه نشسته است تا چین دو عین راست از نون
تا میم

مصرع

بینی الفی کشیده بر رو از سیم

باب هشتم در صفت خط

خط پیش ارباب
حسن لطیفست مشترک میان اهل قلم و حسن
خط از غایت لطف در عبارت نمی آید فاما از

روی قیاس پس بر دو قسم گرفته اند قسم اول آنچه گرد
لب بر می آید و رنگ روی بسبزی دارد اهل عرب ویرا
نبات میخوانند چنانک ظهیر الدین فاریابی فرماید

بیت

در خط شدم ز سبزی خط تو هر زمان — تا لب چو ابر آن لب شکرفشان نهاد

و استادان رنگین خط سبز را فستقی میخوانند چنانکه گفته اند

بیت

از پسته فستقیت معلوم شد — کامروز خطت رنگ بسبزی دارد

و شعرای خراسان دایرهٔ خط سبز را بواسطه دور و لون
با آسمان تشبیه کرده اند چنانک امیر معزی فرماید

بیت

خط سبزت از آن زد آسمانی گشت تا عاشق را — بجان منت بدبر آمد خط آسمانی را

و ارباب معانی مهر گیاهش گفته اند و این دلیل
روشنست چنانک گفته اند

بیت

رخ تو چشمه مهرست و گرد چشمه دمیده سبزه خطت بنگر که مهر گیاست

و از یک روش زنگار آئینه نسبت کرده اند چنانکه گفته اند

آئینه روی دوست ز زنگار گرفت ازبس که درو سوختگان آه زدند

و اهل روش ریحان گویند چنانک قایل گوید بیت

خطت ز غبار روی در ریحان کرد یاقوت لبت سر ترقی دارد

و با وجود آنک بحکم قلم اصطناع نسخ نسخه حسن می کنند

چنانک ظهیر الدین فاریابی فرماید بیت معزول کی شود رخت از نیکوی بخط

زیرا که بر تو ملک ملاحت مقررست و جبین را از سواد او تفاوت

و ابت انواع خطوط درج یاقوت محقق تر کرده چنانکه

ادیب کابتی فرماید بیت خط غبار لبت نسخ گشت و می آرم

که ناگهان شود آن نسخ و ثلث و توقیعات حروف گران لوح عشق

شکل دال خط را بلام نسبت کرده اند عماد فقی فرماید بیت

خط تو که در شان رخت نازل شد لا هیست که بر آیت رحمت ردالست

و روی را بچهار صفت در قلم آورده اند چنانک

ریحان سبزه مهر گیا پیروزه زمرد مینا زنگار

زنگاری فستقی طوطی خضر لام دال دایره و شعرای

خراسان دایره دور خط را بهاله نسبت کرده اند

چنانک ادیب صابر گوید بیت در دور خط تو هاله انداخت بسر

تا دایره خط تو بر ماه کشید قسم دوم الخ سر فراگوش

محبوب آورد از سیاهی غبار زنگبارست

که رو بخط خط دارد و سرخیل حبش گرفته چنانک

امیر معزی فرماید بیت زنیسان که ختن برآمد ز خطت

کو زجیش سیاهی شد پیدا و این نوع را امرالقیس بعود
سوخته نسبت کرده است و در پارسی ترجمه کرده بیت
لاله را تاب رخت داد ول آتش افکند عود را بوی خطت بر سر مجمر آورد
و ابو نواس مشکش نسبت کرده است و حقیقت آن
تشبیه ازین بیت استدلال توان بیت
بنده آن خط مشکینم که گویی مورچه پای مشک آلود بر برگ گل نسرین نهاد
و آنچه صحیفه عذار را دو رویه فرو گرفته است که
عارف بتجاهل گوید بیت گرد مشکیست که بر گرد قمر بیخته
یا بنفشه است که بر دامن گل ریخته و مبتنی بیشتر تشبیه خط
بعنبر کرده است چنانک ظهیرالدین فاریابی فرماید بیت
آمد خط سیاه بلالای رخت و این نیز منقبتیست که لالاش عنبر تربیت

و نوع خط بیازده صفت موجه موصوفست چنانک
سنبل مشک عنبر غود سمندر پر غراب دود تاک
ابر انگشت خر نیل هاله پای مورچه بنفشه شب
چنانک سلطان الشعرا انوری فرموده است بیت
ای از بنفشه ساخته گلبرگ را نقاب وز شب طپانچه زده بر روی آفتاب
و ازین سی تشبیه که ذکر رفت سغده باصطلاح اهل
عجم است و سیزده بعبارت اهل عرب چنانکه گفته اند
نبات ریحان خضر عود بنفسج مشک عنبر تیر قیر هاله
لام دال پر غراب و یحی برمکی خط محبوب را بلباس
آل عباس تشبیه کرده است و این معنی بغایت
غریبست و در پارسی درین باب به ازین در قلم نیامده است

سلطان رحمت لباس عباسی را بپوشید مگر سر خلافت دارد
و خط از روی حقیقت طغرای منشور دوران نشو و نماست
تا مادام که محجوب بمجالس اوصاف آراسته نگردد
تا تمام بود چنانکه گفته اند بیت اهل معنی را اگر صورت بنسبی خط نو
معنی با تمام
صورتی بود ی رخت از روی فاما او را که غبار در دیده
تمتع
بود از مطالعهٔ خط غبار چه چشم کوته نظران بر ورق خط نگارین
خط سمی بیند و عارف قلم صنع خدارا

باب هشتم در صفت خال

و خال که موصوفست و معروفست بزیب جمیل و زینت
جمال نام از عرب یافت تا روشناس عجم گشت و خالی
منسب از آنکه سودای خال معشوق را بسویدای دل
عاشق نسبتی باشد از آن رو که هر دو آتش اند بیت

تا تو برگ سمن نقطهٔ سودا زده
در سویدای دلم آتش سودا زده
و از این جهت خال را با سپند نسبت می کنند که سپند
بر آتش رخسار در تابست بیت دل را بسوخت دانهٔ خال تو زینهار
زین بیشتر بر آتش سودا منه سپند
و از سیاهی بگو ز دل فرعون آتش
تشبیه کرده اند چنانکه قایل گوید بیت خالت حجر الاسود و ما اهل صفایم
لی سعی لحب بوسه رسد اهل صفا را
و ستاره شناسان نیک
اختر بکوکب منخسف نسبت کرده اند چنانکه گفته اند بیت
ما بین دو ابروی توان نقطهٔ خال
چون کوکب منخسف میان دو هلال
و کمال الدین اسمعیل خال دلبند را بهاروت نسبت کرده است
و می فرماید بیت زلف تو بنا گوش ثعبان دست موسی
خال تو بر زنخدان هاروت چاه بابل
و کمال الدین خواجو در صفت خال

مقبل که آرامگاه بر لب چشمهٔ زندگانی و دهان دارد می‌فرماید بیت
چه نیکبخت سیاهیست خال هندو بیت که نیک پی بلب آب زندگانی برد
و حجر و هندو و پستانی خال سیاه را بحبشی نسبت
کرده است چنانکه گفته است بیت روشن شده از رخت که خال حبشیست
در مملکت ختن غریب افتاده است و شعرای بخارا خال را با انگور ک
دیده نسبت کرده چنانکه گفته‌اند بیت انگور که چشم مات خالت یار آب
کز عین سواد مردم دیده فتاد و در صفت خال اهل لطف
لطیف‌ترین رباعی گفته‌اند بیت آن خال که بنده بر رخت می‌پسند
زان نیست که جز تر کل تر نشنید نی نی غلطم که در گلستان رخت
هندو بچه بر سنبل کل می‌چیند و دانهٔ خال بنقطهٔ خط عظیم
شبیه است چنانکه قایل گوید بیت دانهٔ خال تو بر طرف خم ابروست

ست چون نقطهٔ عنبر تر نو خون و سواد داران ثابت قدم
بمگس نسبت کرده اند چنانک گفته اند بیت
آن خال که هست نقطهٔ تنگ شکر بر شکر تنگت مگس شیرین است
و اثیر الدین اخسیکتی خال را به دانه نسبت کرده بیت
به دانه ایست خالت افتاده بر زنخدان باید که گوش داری زآسیب روزگارش
و خال را اهل حسن به بیست و پنج وجه قرار داده اند و از
عدد بیست و پنج هشت نزد عرب موصوفست
و بعضی غیر مستعمل چنانک حجر الاسود و کوکب منخسف
نقطه یاقوت فلفل حبشی عنبر مشک چنانکه گفته‌اند بیت
ای بر سمن از مشک بعمد از دو خالی مسکین دلم از خال تو افتاده بخالی
و نقطهٔ دیگر بعجم مخصوص است چنانکه هندو زنگی

سیاه دل خون سوخته مشک آتش عنبر آگین عنبر
فروش غالیه بو غالیه رنگ دانه زاغ مگس دل
فرعون مهره رنگین انگور کوکب دیده به دانه و سوختگان
سودای عشق دانند که نقطه خال چون خط صحیفه جمال است
وازین روی نازنینان بدمع چشم بر صفحه رخسار از عنبر
تر خالی عملی می نهند چنانکه عارف بر وجه تجاهل استفسار میکنند

نقطه از خال به نقاش ازل افتادست
بر گلستان رخت یا تو بعمدا زده

رحقیقت خال بجز عشق مجاز معلوم نمیگردد واین رازرا
ارباب قلوب دانند که صدرنشینان بارگاه قبول اند
و قابل اسرار عشق چنانکه گفته اند

اسرار تو عشاق تو دانند کماهی
کان نقطه خالیست که سر الهیست

باب نهم در صفت لب

ولب را اهل عرب شفه گویند و شعرای عجم دور حلقه
لب را بچه نسبت کرده اند چرا که مفرح جانهای
غمزدگان در و یافت شد چنانکه ظهیر الدین فاریابی گوید بیت

چون یار مهره خواستم از حقه لبش
در پیچ رفت زلفش و از مهره مار داد

و بارش بطوطی نسبت کرده اند چنانکه گفته است بیت

طاوس جان بجلوه در آید ز خرمی
گر طوطی لبت بحدیثی زبان دهد

و شیرین ترانک خستگان فراق خوانند چرا که بیماران
عشق از دست وی در رنگ بنار دانه شیشه ایست
چنانک گفته اند بیت

وقتست کر لب تو تعهد فروزی
بیمار عشق را شکر و نار دانه دهد

و سخن گویان خراسان
لب را بشیر نسبت کرده اند که لفظ او بشر بهشت

چنانکه انوری فرماید بیت خط تو بر لب چو بر شیر پای مور
زلف تو بر رخ تو چو بر مه پر غراب ربعی لب معشوق شکر
گفتار شکرستان گفته اند چنانکه قایل گوید بیت
طوطیان شکرستان ترا چه توان گفت که شهباز آیند
و جوهرشناسان حلقهٔ ارباب لطف لب را بلعل تشبیه
کرده اند از آنکه ملیح و آبدار است چنانکه گفته اند بیت
ملاحت لب لعل آبدارت را که در حدیث نیاید چو در حدیث آید
و خوبتر آنکه بیاقوتش نسبت کرده اند چنانکه گفته اند بیت
گفتند بزرگست لب او گفتم یاقوت بزرگ قیمتی تر باشد
و اهل سمرقند لب باریک را بتلار قرمز تشبیه کرده اند
و مبدع الدقایق تر فرماید بیت لبت از روی نازکی نماید

باریکی

بچشم سوزنی چون تار قرمز وارباب دولت نگینش
میخوانند و این بیت شهرتی دارد بیت نگین خاتم لعلت کرم بدست آید
بنیم جو نخرم خاتم سلیمان را و فصحای عرب لب را
برطب نسبت کرده اند و در فارسی لطیف تر ازین
بیت نیافته اند که در حسن طلب می فرماید بیت
یاری گر نو وظیفهٔ نوروز خواستم گفت از لبت رطب دهم از غمزه تار داد
و لب اطفال نوباوه بخرما تشبیه کرده اند چرا که مدور
شیرین اند چنانکه تاج حلوائی فرماید بیت عید آمد عید برگ عیدم بدست
خرمای لبت که بوی شیر آید ازو و عشاق شور بخت نمکدانش
گفته اند چرا که نمکی دارد و تا نمکند ندانند چنانکه املح
الکلام خواجه جمال الدین سلمان فرموده است بیت

ترا بکره ونمک تا بدید شد شکری بسبزه ونمکت شدم از جان حیران

وازان رو که عیسی ومست روح اللهش گویند بیت

لعل حیات بخشت روح اللهست گروه در دور چشم مستت احیای می پرستی

ولب تشنگان خضر آب حیاتش خوانند بلکه حیات آب

ازوست اما حیوان چه داند قدر آب حیوان در این باب تیمور گوید بیت

نشان آب حیوان کز دهان یار می جستم دهانت میدهد آنک بزیر لب نشان ما را

ومستان جام عشق راحش منخوانند چنانک شاعر گوید بیت

لعل تو راحت روح و خون دیده ما روز و مدام چشم تو مست و در دل سینه ما روز و آب

وباریک بینان جان شیرین بلب آورده اند تا لب را

از روی وقت در بیت و نه صفت ادراک کرده اند

ودرین عدد شانزده باهل عرب مخصوص است ما نزده مستعمل

بنان

چنانکه حوض کوثر راح روح یاقوت لعل مرجان

زبرجد عقیق شهد رطب عناب و بیخ غنچه

مستعمل چنانک حلقه حقه قند ناب نقل و سیزده تشبیه

دیگر بعجم منسوب چنانک نگین آب حیات شیر می جام

خون ناردانه نمکدان شکر شکرین شکرستان

طوطی را اهل عجم در استعمال عبارات عرب مخیرند

بلکه در نسب و سلبت دست تصرف دارند واین معنی

از مطالعه دواوین استادان عرب محقق کرده که هر

حرف ظرفیت و هر نقطه نکته دار حسن مطلع جویر ظهیر

فاریابی این معنی استنباط کرده است بیت

جو اسوای لبت خون من بگوش شاورد اگر نشاندن خون از خواص عنابست

باب دهم در صفت دندان دندان بلغت عرب سه نام

مترادف نهاده اند ضرس ثغر سن و بسه صفت

موصوفست اول نور را اهل عجم شکوفه گویند و سیم

برد یعنی تگرگ و اگر اهل عجم دندان را تگرگ

تشبیه کرده اند چرا که بنسبت آن دو صفت خوبتراست

چنانک گفته اند بیت ژاله از نرگس فرو بارید و گل را آب داد

وز تگرگ روح پرور مالش عناب داد و سلطان الشعرا خاقانی

دندان را بشر سنگ نسبت کرده است و لب را بمرجان

و در قسمیات فرموده بیت بسرشک تر و خون جگرم

پسته بیرون و درون دهنت و اهل خراسان دندانرا

از آبداری بقطرات شبنم تشبیه کرده اند بیت

دندانت بقطرهای شبنم ماند کاندر دهن غنچه خندان افتد

و مجنون بنی عامر در دندان را بعقد ثریا نسبت کرده است و ترجمه کمال

الدین اسمعیل فرماید بیت دو رسته در دندان چون از لب بنماید

گویی مگر ثریا در ماه کرد منزل و اهل عجم ثریا را پروین

خوانند و در دانه های بزرگ را گویند و بلولو متعارفست

چنانک در لب بدندان گرفتن محبوب اثیر الدین اومانی فرماید

بوسه خواهم تو لعل بدندان گزی خوش جوابیست که گویم که شکر می خایی

و در بیان هر سه صفت مولانا رکن الدین بکرانی می فرماید بیت

لولوی دندانش که شد لالای او ترجمان زجان از دیده اهل نظر در خوشاب انداخته

و شعرای سابق دندانرا از جهت قیمت بدر نسبت

کرده اند و در باب شکستن دندان محبوب گفته اند

در حقه لب لعل گوهر شکنت   دری که هزار گوهر ارزید شکست

و عاشق بعذر بر یکدیگر افتادن دندان معشوق میگوید بیت

در درج عقیق تو ان چندین در   بر یکدیگر از یکی جا افتادست

و جوهر شناسان رشته نظم عقد دندان از آن جهت

که در یک سلک اند بگوهر تشبیه کرده اند و خلاف

رغم ایشان سیف علی فخرستری می فرماید بیت

می گفت بدندان بتم عقد درر   من همچو توئیم خوشاب و پاکیزه گهر

خندان خندان بزیر لب گفت بخویش   بر بسته دگر باشد و بر رسته دگر

و در صفت جمع و تفریق در صفت خط و لب و دندان

ابن حیات گوید بیت   تا تبسم نکنی خلق ندانند هرگز

که تو در آب خضر لولوی لالا داری   و نیک اختران از زرو شناسی

بستاره اش نسبت کرده اند چنانک گفته اند بیت

بخندد اگرچه زخنده ندانمت همی   که آفتاب بروزم ستاره ننماید

و اهل نجوم کوکب ثابتش گفته اند و استادان قدیم

دندانرا بپرده نسبت کرده اند عزاله در حقه لب جا دارد

و تمسک جز این یک بیت نیست بیت   پروین چه عجب اگر پراکنده شود

از حقه و مهره لب و دندانت   وز هم چند گوهر پاک دندان

بحقیقت عظمی عظیم دارد و در محل خود بی مثل است

فاما از روی مجاز عقود منتظم او را بستاره زده و تشبیه

کرده اند صفت بلاغت عرب چنانک نور حبیب

برد و ثریا و در و لولو و سین رشت بعبارت

اهل عجم چنانک تگرگ شبنم گوهر مروارید پروین

بیت تا ده مهره بر شش و اهل عجب هیچ باب
دندان برین کلمات فارسی نمی‌بندند و شعرای عجم دندان
طمع در الفاظ ایشان فرو برده‌اند و در تصرف تشبیهات
مخیرند و ازین معنی شیخ سعدی می‌فرماید بیت
گر این معلم دگر بار در جهان آید — چنانکه دعوی معجز کند بسحر مبین
باب زر نتواند کشید چون تو الف — بسیم حل ننویسد بسان ثغر تو سین

باب یازدهم در صفت دهان و دهان را بزبان تازی فم
خوانند و در دایره سخن گویان افضل الاشکال گرفته‌اند چرا
که جوهر فرد و قابل تقسیم نیست ازان جهت نقطه
موهومش گویند چنانکه گفته‌اند بیت آن نقطه موهوم که میگویی هست
خود نیست و گر هست دهان تو بود — و چون نازکی نقش او در خیال

نمی‌آید سنجش میخوانند چنانک قایل گوید بیت
در حدیث آی تا کند دهنت — عالمی را بهیچ مهمانی
و بزبان حال دعوی لن ترانی می‌کند تا عاشقان
صادق را تنگ دل دارد چنانک افضل الاقران خواجه
جمال الدین سلمان فرماید — جوهر فرد دهانش طالب دیدار را
بر زبان حال جواب لن ترانی میدهد — و اهل کتاب بر عدمش
گفته‌اند رسید جلال عضد میفرماید بیت خلقی ز غم دهان تنگش
بر ره گذر عدم نشسته — و ازان جهت که اسم بی
مسماست زر وان نزد عشق نقش زاید زیادش
میخوانند چنانک گفته‌اند بیت در هستی و نیستی دهانش
چون نقش زیادت زیادست — اگر گویم که نیست جای سخنست

وگر گویم که هست معدوم (موجود) چگونه بود در نفی و اثبات

ار اما می سی فرماید بیت دهان تنگ آن دلبر وجود است و عدم با هم

که هست و نیست او صنعش نگارگو (کشف ترکم) اگر گویم که موجود است بر تقدیر (ایجاد بخش)

مرا گوید برهان گو نیارم زد ز (برهان حج) وگر گویم که معدوم است بازم عقل (میگوید)

که چون برهم معدوم کار عالمی (برهم) و باصطلاح معتزله اهل

فضل خالش میخوانند چنانکه مولانا کمال الدین فرماید بیت

در دایره روی بت مه تمثال ست آن و نقش بازکی نقطه (مثال)

موجود نه معدوم نه گویای سخن ای معتبر که بگو چه حالت حال

و در بیان واقع اشارت با محبوب گفته اند بیت

حاصل انست که وقتی سخنی (میگوید) ور نه مفهوم نگشتی که دهانی دارد

و سکندر حسن اسانی در شیرینی و کوچکی دهان تعریف بزند (خط)

می فرماید بیت چون چشمه نوش و منت پیدا

این سبزه ندانم زکجا میخورد آب و سواداران از کوچک ولی

او را بسبزه نسبت کرده اند از آن روکه قرین افتاب

حسن و جمالست چنانکه گفته اند بیت گر تابش خورشید جمالش نبدی

آن ذره بهیچ گونه پیدا نشدی و چون منبع جام سخنست

درج گوهرش گرفته اند و شکل و سمتی او را بحسب تصور

در چهار وصفت باز نموده اند و از ین جمله صفت

ملعت و عیب متداولست چنانکه خاتم درج پسد

جوهر فرد و نقطه موهوم عدم حال میم و صفت

تشبیه دیگر بزبان فارسی گویان چنانکه چشمه نوش

تنگ شکر پسته غنچه نقش زیادت ذره سر موی (آ)

وکمال الدین اسمعیل فرماید بیت وهست بکسر موییست و بهنگام سخن
از موی شکافی تو در وی پیداست

باب سیزدهم [دواز] در صفت زنخدان و گوی زنخدان

اهل عرب زنخدان را ذقن میگویند و پستش بتفاح کرده اند
وتفاح سیب را گویند و شمامه اش نیز میخوانند و بدین سبب
مشهورست و این بیت بهر وصف موصوفست بیت
سیب زنخش که هست چون سیب تو — خواهم که همیشه بر سر دستم بود
و اثیر الدین اومانی در وصف زنخدان گفته است بیت
سیب زنخش در دل من نار افکند — زین سوخته ناید پس ازین بوی بهی
و شعرای خراسان زنخدان محبوب نوخط را به بهی تشبیه
کرده اند از آن رو که گردآلود است بیت خط تو غبار است و زنخدان تو بهی
به باشد اگر گرد ز رخ پاک کنی — و اهل لغت طوق زنخدانرا

غبغب گویند چنانکه گفته اند بیت وست از ترنج غبغب او میکنی جدا
آری طمع ز سیب زنخدان برید — و ملوک الکلام زنخ را گوی
سیمین گرفته اند چنانک سلطان محمود سبکتگین در عذر
خواستن زنخدان گرفتن محبوب گوید بیت
زنخت گر گرفتم از سر لطف — خون من ریختی و عذرم هست
زانکه هنگام رگ زدن رسمست — گوی سیمین گرفتن اندر دست
ولب تشنگان بادیه عشق زنخدان را بچاه تشبیه کرده اند
چراکه آبدارست بیت بسا سکندر لب تشنه در جهان که نیافت
نشان آب حیات از چه زنخدانش — و از آن رو که چاه زنخدان دل
دل بردن سحر میکند بچاه بابلش منسوب کرده اند
چنانک بمباهات عشاق در روی معشوق گوید بیت

چشم مار رست از بدیدی همچو مار ای پسر سرنگون آوردی در آن زنخدان تو

و در روی روزگار بدر وارده صفت روشناس است

چهارم مترادف چنانک تفاح سیب شمامه و ستنبو

و بشت متعارف چنانک به ترنج گوی سیمین

چاه چاه بابل آب معلق جان عزیز چنانکه گفته اند بیت

دست همه کس بدان زنخدان نرسد
جان بر کف دست داشتن آسان هست

و در وصف دلدار نار پستان به از این رباعی گفته اند

سیب زنخش که هست روح ثانی
بر دست گرفتم از سر نادانی
دلدار بتهدید بمن گفت که هی
جان بر کف دست می‌نهی نادانی

باب سیزدهم در صفت کردن گردن را در عرب هاری

و رقبه و جید و عنق گویند و بگردن غزال نسبت

کرده اند

کرده اند و در عجم بگردن متعارفست و نامداران ملک جمال

گردن را در کشور چین سروری داده اند چنانک گفته اند بیت

گر ز پا بالا قد او بالا رایت ناید بدوش
ملک خوبی را نیابی سروری چون گردنش

و استادان ماوراء النهر بدرخت کافورش نسبت

کرده اند چنانک قایل گوید بیت آن زلف چو مار تشنه در تاب تموز

پیچیده بر آن درخت کافور سمن
و بعضی شمع کافوریش گفته اند

چنانک اسدی فرموده بیت افراز او قرص خورشید است زرین چهره ام

روشنا از شمع کافوریست سیمین گردنش
و طایفه گردن را بما سوز

عاج نسبت کرده اند چنانک مار زلف بروی پیچد بیت

مانوره گردنت سپید چو عاج
هر کرا که مار زلف بروی پیچد

و عاج لفظ عربست و اهل عجم سل استخوانش خوانند و روی

را بپنج صفت کردن افزاری داده اند چنانک در صفت
کافور شمع کافوری ماسوره عاج شاخ شکوفه شوشه
سیم چنانک گفته اند بیت باترک من آنکه دست در گردن کرد
در گردنش آمد هوس شوشه سیم

باب چهاردهم در صفت بر

بر را در عرب صدر می گویند و در عجم سینه میخوانند و دلست
سعد الدین اصیل می فرماید بیت سینه را زان صدر میخوانند کو جناب حب
و صدر سنج می فرماید
یکدشت زمن دوش پری بر من زد
المنة لله که بری خوردم ازو
و صرافان نقد خوبی بر را زیبا
بسیم نسبت کرده اند چنانک گفته اند بیت
بر چو سیمش از سیب پر تن مجروح
لب لطیفش از آمد شد نفس افگار
و باغبانان چمن لطف ترنجش خوانند چنانک گفته اند بیت
بر نسرین برای باد صبا فرده که باز
تو رنگ نسرین بر من عرم چو گلستان دارد
و نقش بندان کسوت عشق تن را بحریر نسبت کرده اند
چنانک سلطان الشعرا خاقانی در قسیمات آورده است بیت
بحریر تن و پیرای آرت
ترنج بر و سیب زنخ وقت
و مقصود از تن وجود است مراد از ترنج بر پستان و قدما
پستان را بنار نسبت کرده اند و این بیت که دارای
جهان سخن فردوسی گفته است بیت رخانش چو گلنار و لب ناردان
ز سیمین برش رسته دو ناردان
و راست روان راه عشق
محبوب سرو بالا را گل اندام میخوانند چنانک گفته اند بیت
با چنین شکل و شمایل که تو داری باشد
همه کس را بتو ای سرو گل اندام طمع
و سینه را از سپیدی بشکم سنجاب نسبت کرده اند

و پوشیده نیست بر ارباب معنی که بر را بعد و صفت
اندام تشبیه کرده اند گروهیش سیمین میخوانند و بعضی
عاج و قومی سنجاب و جمعی حریر و جماعتی گل و طایفه
نسرین اما مولانا حسام الدین وجود معشوق بر سمن بر
گزیده است و می فرماید بیت چون یار بر پیراهن کشی از گل لباسی نازکی
پیراهنی باید ترا از لاله و برگ سمن

باب پانزدهم در صفت ساعد

ساعد لفظ عربست که دست آویز اهل عجم گشت و زیبه
دستان عشق ساعد رو رمندان چمن را سیمین گفته اند
چنانکه شیخ سعدی شیرازی می فرماید بیت
بلورین ساعد و جام بلورین — نباشد بود و نور علی نور
و شعرای قدیم ساعد را پیل آسته گفته اند و در صفت

خواب کردن بر سر دست کشیده اند بیت چو بر روی ساعد نهد سر نگار
سمن را ز پیل آسته سازد ستون — و چون در وصف او وصاف را
سخن کم دست می دهد بر شش صفت اختصار کرده اند
چنانکه گاهیش سیمین گویند و گاهی نگارین و زمانی
تخته عاج و زمانی بلور رومی و نسیم و بکجا بیت حمایلش
خوانند چرا که از روی مستمند الست و تعوید کردن جان
و این معنی ازین بیت مستفاد می شود بیت
گفتم هوس ساعدت آتش نکنم — اکنون که بگردنم در آمد چکنم

باب شانزدهم در صفت انگشت

انگشت را اهل عرب اصبع گویند و انگشتان را اصابع
و سر انگشت را انمله خوانند و هر یک باسمی مخصوص است

روی را شیرین سخنان عرب به بندی شکر نسبت کرده اند
ازان جهت که کره بر کرست و انگشت نمایان
شعرای عجم انگشت را از سپیدی و نرمی بدم قاقم نسبت
کرده اند چنانک ملک الشعرا انوری فرماید بیت

آن دلاویز دار دار از نرمی   سر انگشت چون دم قاقم

و چون بر سر عشاق بخون ریز دست بر آورد نگارینش
گفته اند بیت

نگار کرد و بخون دلم نگار انگشت
ز خون دل بنهادیم بر نگار انگشت

و پنج انگشت نگار کرده به پنجه مرجان تشبیه کرده اند چنانک گفته اند بیت

نگار رنگ حنا برده از مرو است پنداری   سر انگشت بلورین تو رنگ از پنجه مرجان

و در منع کردن نگار سر پنجه نگار حصاری گفته است بیت

چرا باید انگشتان برنگ تیر الاهی   که نتوان فرق کردن پنج انگشت نوازانگشت

و سخن گویان خراسان سر انگشت را بفندق نسبت کرده اند
چنانک قایل گوید بیت

روزی ز لب پسته اش شکری خواهم بخشیم   فندق و از نرگس نامهربان نهاد

و انگشت به پنج صفت
در عقد اهل حساب آمده است چنانک بند نیشکر
دم قاقم قلم عاج پنجه مرجان ماسوره سیم چنانک
در صفت آستین بر زدن ترک تیرانداز گفته اند بیت

ز نیل آسته و پیای چین بر شکست   بما سوره سیم بگرفت دست

باب سیزدهم در صفت قد

اهل عرب باعتبار قد قامت الصلوة قد را قامت
گفته اند چنانک وحید العصر شیخ اوحدی فرموده است بیت

به در مسجد گذاری کن که پیش قامتت
در سجود آیند آنهایی که قامت میکنند

و در عجم قد را بالای گویند چنانک گفته اند بیت

قد و بالای ترا دو دل ما مرهم باد
و در اگرچه همه میل ببالا باشد

و بالانشینان بارگاه عشق قد معشوق را بر سرو سهی
بالائی داده اند ازین جهت بالاش گویند و زیردستان
شب هجران بلای جانش خوانند چنانک گفته اند بیت

بلاست آنکه تو نامش نهاده بالا
حدیث راست همین است زیر بالا هست

و هواداران بلند همت عمر درازش گفته اند چنانک
قایل فرماید بیت

هوای قد بلند تو می کند دل من
تو دست کوته من بین و آرزوی دراز

و حرف گیران لوح عشق
الفش خوانند چرا که در میان جان جای دارد چنانک گفته اند

قد تو در میانه جان راست چون الف
آرام کرد و در راستی آرام جان ماست

و اهل کمال از غایت استکمال آورده اند که از نباتی پرسیدند
که تو کئی گفت که من نیم از خاکش بر کشیدند و با قد
خوبان او را برابری دادند و سهی علم گشت و اهل دریا
کنارش لشک گویند چنانک شاعر گوید بیت

قد تو چنانک بر لب دریا لشک
طوبی برد از قامت چون سرو تو رشک

عجب ترانکه کوته نظران از طبع چو بین خشک قد دلبرا
سرو سهی خوانند بیت

سرو چو چیست تا تراشید

لاجرم هدف تیر ملامت شدند و بعذری اولی مولانا
همام سهی فرماید بیت

سرو را روزی ببالای تو نسبت کرده ام
شرمساری می برم عمریست از بالای تو

و در ترجیح قامت محبوب

وانکسار سرو این معنی ابلغ است که شیخ عمادی فرماید

ترا بسرو نخوانم چرا که سرو سراپای همه تنست و تو از پای تا بسر همه جانی

و در غایت جاسین برین چیت مزیدی نیست بیت

سرو میزد لاف آزادی ولی قدری نداشت کار سرو از بندگی قامت بالا گرفت

و باصطلاح اهل عرب قامت را باشجار مختلف تشبیه
کرده اند چنانک طوبی بان ساج نخل صنوبر
و اهل برانند که سرو عرعر عربیست و در عرب
خوانند و در عجم سرو اما درین خلافی نیست و از شعرای
عجم شیخ سعدی رحمه الله علیه در ملمعات قد را ببان نسبت
تا قضیب البان کرده و این اختلاف از لطیفه خالی نیست

تا قضیب البان ما هذا الوقوف کر خلاف سرو میخواهی نخم

و اهل عجم در استعمال این تشبیهات متحیر اند اما آنچه بخود
مخصوص کرده اند و در عبارت آورده هفتست چنانکه
سرو نارون شمشاد کلبن یترنی الف و از عدد سزوده
صفت مذکور هیچ تشبیه ورای آن نیست که شکل
مخروطی صنوبری را بقامت دلدار تشبیه داده اند
باعتبار آنکه از حقیقت او بری ظاهر میشود ولی تحقیقت
ولی دارد چنانک افضل الاقران فی الزمان میفرماید بیت

شکل صنوبری که دلش نام کرده اند سلمان بیاد قد تو در بر گرفته است

هرچند درین باب سخن بالا دراز کشید اما بیت

بگذرم از راستی گر راستی نتوان گذشت الحق اعتدال بالای آن بهشتی

را با طوبی با همه بالای طوبی که لطفت زلف نیافت

وساج با خود را بدو نسبت نکرده از عجب نام بر بنیاد و ر
نخل تا سایه او را کردن ننهاد و سرافراز نشد و بان تا دم
در هوای او نزد مشکبو نگشت و عرعر تا در راه او بر خاک
ننشست سربلندی نیافت نیشکر با وجود شیرینی اگر
کمر خدمتش نبستی ابدالدهر پای در گل ماندی تا سپرد
پابند کیش لاف آزادی زد بر خاک ننشست و تا نارون
با او همسری جست دست روزگارش بخاک مذلت
فرو برد و تیر با همه رفتار افتاده اوست و صنوبر با همه
مقدار دل داده اوست و گلبن خاک راه او الحق همه
خار و خاشاک این را سند فرقت از خار بستان پا پیکر
روان و در لطف این تشبیه خواجه سلمان میفرماید

کرده اند و در عجم بگردن متعارف است و نامداران ملک جمال
گردن را به کثرت حسن سروری داده اند چنانکه گفته اند گر زما
دون قدش بالا برآید تا بدوش ملک خوبان را نباید سروری
جز گردنش و استادان ماوراء النهری بدرخت کافور نسبت
کرده اند آن زلف چو مار شسته در تاب تموز پیچیده برآن
درخت کافورش ببین و بعضی شمع کافورش خوانند چنانکه امیری
گوید اختران قرص خورشید است نیسان دیده ام در شبستان را
قرص خورشید است سیمین گردنش و طایفه گردن را بماسوره عاج
تشبیه کرده اند از انکه تار زلف بران پیچیده میشود ماسوره گردنت
سفید است چو عاج کلاده تار زلف بر وی بپیچد و عاج لفظ عربیست
و اهل عجم لسته خوانند و ویرا پنج صفت کردن سرافرازی نموده اند:
درخت کافور شمع کافوری ماسوره عاج شاخ شکوفه شوشه سیم.

باب چهاردهم در صفت بر و سینه بر را در عرب صدر خوانند
و در عجم سینه سینه را از آن صدر میخوانند که صاحب دل است
و در جهان بسیر متعارف است و بعضی بشمشیر نسبت کرده اند چنانکه شیروانی
گوید بر جوشنش از سیب برین بجز درج لب لطیفش از آن شد نقش
افکار و باغبان غنچه دل با چمن گل او را نسرین خوانند به نسرین بر

ای باد صبا مژده که باز   ترک نسرین بر تن خرم گلستان گم دارد .
نقش بدان کشور حسن برانجا نسبت کرده اند خاقانی گوید بحرین
و دو یار رخت ترنج بر و سیم ذقنت   و مراد از تن وجود است
و مقصود از بر لبستان و قد با بستان را به نار تشبیه کرده . لهذا فردوسی علیه الرحمه گوید
رخان همچو گلنار و لب ناردان   ز سیمین برش رسته نار دان
و راست روان راه عشق محبوب سرو بالا را گلندام گویند که قبل هم چنین
شکل و شمایل که تو داری باشد   همه کس را تو ای سرو گلندام طمع
و سینه را از سفیدی تشبیه بسنجاب نسبت کرده لهذا بر سینه نسبت را ارباب
سخن که برا بصفت اندام نسبت کرده اند گروهی سیمین خوانند و بعضی
عاج و قومی سنجاب و بعضی حریر و طایفه نسرین و جماعتی نسترن مولانا
امام تبریزی وجود محبوب را بسمن نسبت کرده است   چون بار
پیراهن کتی از گل بس نازکتری   باید ترا پیراهنی از لاله و برگ سمن

باب پانزدهم در صفت ساعد

ساعد لغت عربی است که دستگیر عجم است و در زبان دستان عشق ساعد را در بند ان حسن را سیمین
گفته اند چنانکه شیخ سعدی فرماید   پنجه با ساعد سیمین چو نبایدش زد
با توانای سعد بکنی بازی به   و نزاع با چنان ... ساعد نازنینا را
به تخته عاج نسبت کرده اند و در قصد کردن محبوب گفته اند

زآن پیش که دست به داد ساعد او   از تخته عاج شاخ مرجان رست و
واز این دست که بر دم خون عشاق ریخته سرزد نگارش میخوانند بلورین ساعد
احباب بلورین   بیا سرو بلور ساعد   و مشوق قدیم ساعد را پل است خوانند
چنانکه در صفت محبوب ارادت گیرد   چو برداری ساعد نهفته سرکتاب ...
زیبی داشته سازد ترا ... در وصف اوصاف او کس ... که دست سیه
برشش صفت اختصار کرده لهذا کاهش سیمین در وقتی نگاری زبانه تخته عاج و لطف
بلورینه دومی سیم و جای پیراسته دیگر حکایت جای میخوانند و اکه از روی تشبیه
و تعویذ کردن جانست و این معنی از این بیت مستفاد میشود که گفتم بوسی
ساعد دستش بگیرم   اگر که مکر دوم در آید چه کنم   چنانکه خواجه حافظ فرماید
ای چه دست حافظ تعویذ چشم زخمت   یارب به بینم او را در گردنت حمایل

باب شانزدهم در صفت انگشت

و او را اصبع گویند و جمع آن اصابع و بند انگشت قلم و بنان و هر یک را بمی مخصوص است و شیرین سخنان عرب
به پنجه نسبت کرده لهذا چنانکه ملک الشعرا عنصری فرماید   ای دلا دیر دارد از وی
و چون بر سر عشاق بخونریزی دست بر آورده است دست نگارینش خوانند اغای
تیر ای ... نگار کرده . بخون دلم نگار انگشت   ز خون دل نهادم بر نگار انگشت
رنج انگشت ... کرده و به پنجه مرجان نسبت کرده لهذا چنانکه ...
... نگار ... خا بر ده دست ...   سر انگشت بلورین تو
دست از پنجه مرجان   و در منع کردن سر پنجه نگارین فضا دگفته اند ...
سر انگشتان رنگ سبز آلا ...   در شتران فرق کردن ... انگشت ...
و سخن گران خراسان سر انگشت را فندق نسبت کرده اند   ...
شکری خواستم بخشم   فندق وار ز کین ...   و انگشت ... صفت
در عقد ابی ... آمده   بند انگشت   دم قلم   قلمه عاج   پنجه مرجان

با نوره علاج چنانکه آستین برزدن ترک تیرانداز کوند
کمی از دوست ده خون دل آمیخته . آستین برزده خون دلم ریزی

باب هفدهم

در صفت قد وقدهای
عرب باعتبار قد قامت الصلوة قد را قامت گویند و امثال اینها بمنظر رحیه العصر او مه
رعنا برد سهید کذا ارکن هیچ قد تو در کنار اینها در قامت بکند
و در عجم قد را بلند خوانند قد و بالای تو را هو دل ما رسا هم در اگر چه بر چین با بالا باشد
و بالا نیشا دل بار ما عشق قد عشوق را ابرو بهی بهار نسبت داده اند از اینجهة بالای خوان
بلندست انکه تو را سر نهاده بار هدیه است همین است بالاست و داخل
کمال از غایت استقلال از بنای رسیده هر تو جز رکعت نماز آخر از خاکش
برکشیده و بار قد و بالاش برابری داده و بهین علم گشت واهل دنیا بارش بگ
بخوانند قد تو چنانکه بر لب دریا نک طوبی بردارد قامت چون سرو تو ابکد
و بوا داران بلند همت عرعر ازش خوانند هوای قد بلند تو میکند دل من تو
دست کوتهم بین دار درازی دراز و حرف گران لوح عشق الف خوانند چراه در میان
جان جای دارد قد تو در میان نه جان است چون الف آرام گرد
راستی آرام جان است عجب تر انکه گرته ظرفان چوب خشک قد دلبران را
سرو بخوانند که هم آبی تر ملاست شده سرو ازادی بالای تو نسبت
کرده ام شرمساری هم عمری است از بالای تو و در صفت قامت محبوب
وارش را سرو ابهم معنی انبع است تو را سرو بخوانم از انکه سرتا پا
همه تن است و تو از سر تا پا همه جانی در رعایت معنی ادای ازادی ترک
نیست سرو برد لطف ازادی ولی قدری خوش است کا سرو از بند کان انست
باید گفت و قد محبوب را با نی مختلف نسبت کرده اند طوبی بان

نخل صنوبر عرعر واهل لغت عرب برآنند که سرو و عرعر یکی است واهل عجم استعمال
این تشبیهات مخیرند وانچه بخود مخصوص کرده اند سهی است سرو ناروان شمشاد
تیر نی الف صنوبر واز جمله تشبیها صنوبر از دیگر بهتر است بان اعتبار
که بی از آن ظاهر است وحقیقه دل نیز دارد چنانکه فضل الاقران گوید شکل
صنوبری که دلش نام کرده اند سلطان بیاد قد تو در برگرفته است دیگر چنانکه در اخبار
سخن دراز کشید نگذرم از راستی که راستی تو ای گذشت اما نگذرم از راستی که
راستی تو ای گذشت والحق اعتدال بهی از آن حور بهشت شاخ طوبی یافت.
تا چه ز ابان لغت بگذرد و در عرب نخل را بر بنیاد ورد تا سایه او در او گردن
نهاد و سرفراز شد بان ناز و هوا اوردم زد شکوفه گشت عرعر تا در خاک راه او
نشست سربلندی یافت نه شکر با وجود شیرینی اگر کمر خدمت او در میان نبستی
ابد الدهر پا بستی در کنی بماند و سرو به بند که او لطف ارادت زد بر خاکش نشست
و ناروان با او همسری کرد بناک نه تنش فرو برد تیر با همه راستی بروی افتاد او
و صنوبر با همه سربلندی دل داغ اوست و چنار کشاده اوست الحق بر صاحب چکر
لئیم اند فرقست از خاک بستان تا بکید سرو روان و در انفغر تشبیه خواهم سهی
خوش است مصراع از روح صورتی میخواهست مثال قد ترا چون کشیدم آمد راست

باب هجدهم

در صفت میان و میان را اهل عرب وسط خوانند و بپاری
فرق است در میان میان چرا که در اصف میان را گویند در صف باریک میان را
نی البال میان باریک را موی نسبت کرده اند چنانکه شیخ سعدی علیه الرحمه زنان
سایش را و موی پیش را اگر صد ره بپیمائی میانش کمتر از موئی درویش تا میان باشد.

آنها در این نسبت مبالغه بیش است که میان را باریکتر از موی گفته اند و این تعلق به دقت
نظر شیخ دارد. طرفه آنست که گه گه کمری می بندد و بنه معلوم کنی که میانه دارد
و نفی و اثبات این نسبت دقتی دارد، و از کمر بندی وراء را که کشودی
فی الجمله برای این صفت میان ارباب لطف موصوف است. اول آنکه اهل
لطف اندیشه مخفی خوانند، اندیشه هم کم شود از لطف در ضمیر گردد براز
با کمرت در میان نهاد. ایضا هیچ نیز هرکه از هیچ نیز در میان هیچ نگفت
هرکه او هیچ نگفت از دهن. دوم آنکه خیال پرستان میان را از آن
خوانده اند چنانکه نام آفرین گوید: بدان باریک شد موی باریک چنان
نصبه کرد آرند تا نش میان را. سیم آنکه دقیقه جویان میان نازنینان را
موی نسبت کرده اند چنانکه گوئیست: در میان وجود و عدم نهان
راز باد وجود عدم در میان نهاد. چهارم آنکه نکته دانان از موی باریک
باریک گفته اند: شنیده ام که باریک موی یکقلم کمر حدیث میان تو
آورد کسی که از میانت نداد جز کمرت. زهی کمر که نشان زد
دارد [آورد]

باب نوزدهم در صفت ساق

ساق لغت عربی است و در عجم بهمین نام مشتهر است و در هر جا بصورت
می نماید یعنی یکیست و در قدیم العهد نقاشان تشبیه کرده اند ساق
بر دو قسم است سرخ و سفید و در عرب سرخ مستحسن است و فربه
ساق را ... نسبت کرده است. ساق تو ... است

ما را دو دست. از دست دهم ستون ... را و سیف ...
تشبیه کرده است. هرکه را بار آن و ساقت بلحظ افتاد گفت
عود را پیوند افتاده است بشاخ بقم. و در عجم بسفید مشهور است و بلور
تشبیه کرده اند بلورین ساق و ساعد ترک سرست. ستاده بر پا
باده در دست. و فاخران عجمش سیم نسبت کرده اند. ساق ز ...
ساق سیمین و آن کمیت ... سیم از ...

[بپایان آمد این دفتر در روز یکشنبه یازدهم ماه ذیقعده سنه ۱۲۷۷]





